هو العلیم

اهمیت جایگاه عقل در رشد و کمال انسان

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

الحمدللَه رب العالمين و صلاة على خير خلقه اجمعين محمد

و آله الطاهرين و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين

روايتى است از رسول خدا صلى اللَه عليه و آله و سلم كه فرمودند: **إنّ اللهَ لَمّا خَلَقَ العقل قالَ لَهُ: أَقْبِلْ، فَأَقْبَلَ، ثم قال له: أَدْبِرْ، فَأَدْبَرَ، فقال: وَعِزَّتِى و حياتى بك أُثِيبُ و بك أُعَاقِبُ** [1]

خداوند وقتى كه عقل را آفريد به او خطاب كرد كه: پيش بيا، قدم جلو بگذار، به سمت من حركت كن، او هم آمد؛ سپس خداوند به او خطاب كرد: حالا به عقب برگرد؛ او هم به عقب بازگشت. يك خطاب حركت به سمت جلو و يك خطاب حركت به سمت عقب. بعد خداوند فرمود: بعزتى! قسم به عزت و جلالم كه به‌واسطۀ تو ثواب مى‌دهم و به‌واسطۀ تو عقاب مى‌كنم، به‌واسطۀ تو به بندگان خودم ثواب مى‌دهم، آنها را مورد رحمت و عطوفت و بخشش و نعمات خودم درمى‌آورم؛ يا اينكه به‌واسطۀ تو آنها را به خود نزديك مى‌كنم و مورد تقرب خودم قرار مى‌دهم، و همين‌طور به‌واسطۀ تو آنها را از خود دور مى‌كنم، و آن مقام قرب و انس را به آنها عطا نمى‌كنم.

در اين زمينه ما روايات متعددى داريم، كه همۀ آنها حكايت از همين مسئله دارند كه ميزان براى قرب و بُعد بنده در نزد خداوند عقل است و آن عقل علت براى تقرب يا به عبارت ديگر تجرد است؛ و همان عقل نيز علت براى دورى و توغل در شهوات و دنيا و هواها و عالم تخيلات و عالم توهمات است.

روايتى ديگر داريم كه وقتى خداوند حضرت آدم را خلق كرد سه چيز را در ضمير و فطرت او قرار داد: عقل و حيا و دين. بعد سه چيز را هم خلق كرد با اين كيفيت. به حضرت آدم خطاب آمد كه يكى از آن سه چيز را اختيار كن. يا عقل را براى خودت اختيار كن، يا حيا و يا دين را. هر سه هم چيز خوبى هستند، هم عقل چيز خوبى است، قدرت مميزه است، و هم حيا كه انسان را از وارد شدن در خلاف‌ها بازمى‌دارد.

مى‌گويند: فلانى حيايش كم است، يعنى دست به هر كارى مى‌زند، هر حرفى را مى‌زند، هر ناسزايى را

---

[1] اصول كافى، جلد ۱، حديث ۱ عَنْ أَبِى جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: "لَمّا خَلَقَ اللّهُ الْعَقْلَ اسْتَنْطَقَهُ ثُمّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمّ قَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمّ قَالَ وَ عِزّتِى وَ جَلَالِى مَا خَلَقْتُ خَلْقاً هُوَ أَحَبّ إِلَىّ مِنْكَ وَ لَا أَكْمَلْتُكَ إِلّا فِيمَنْ أُحِبّ أَمَا إِنّى إِيّاكَ آمُرُ وَ إِيّاكَ أَنْهَى وَ إِيّاكَ أُعَاقِبُ وَ إِيّاكَ أُثِيبُ" و "لَمّا خَلَقَ اللّهُ الْعَقْلَ قَالَ لَهُ: أَقْبِلْ، فَأَقْبَلَ، ثُمّ قَالَ لَهُ: أَدْبِرْ، فَأَدْبَرَ، فَقَالَ: وَعِزَّتِى مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَىّ مِنْكَ، بِكَ آخُذُ وَ بِكَ أُعْطِى، لَكَ الثَّوَابُ وَعَلَيْكَ الْعِقَابُ"

می‌گوید، باکی ندارد، ابا ندارد. یا فلانی باحیاست، اگر چیزی می‌شنود حرفی نمی‌زند، پاسخ نمی‌دهد، یا اگر پاسخ می‌دهد پاسخ مؤدبانه می‌دهد، هر طوری که شخص مقابل با او برخورد کرد این هم به همان میزان برخورد نمی‌کند، مراعات می‌کند، اهل رعایت است؛ می‌گویند: آدم باحیایی است.

دین هم که مسیر و راهی است برای زندگی در این دنیا و رسیدن به سعادت آخرت، خُب این مشخص است.

حضرت آدم علیه السلام عقل را اختیار کرد، گفت: از این سه تا من این را برمی‌دارم. ملائکه به آن دو تا گفتند: خُب پس بروید، آدم که شما را اختیار نکرد! و فقط عقل را اختیار کرد. لابد آدم گفت: ما دین نمی‌خواهیم، حیا هم نمی‌خواهیم، همین عقل کافی است، برایمان بس است.

آنها گفتند: ما از طرف خداوند مأمور هستیم که هر جا عقل باشد ما هم همان‌جا باشیم!

خیلی مسائل عجیبی در رسائل و همین‌طور در کتاب العقل اصول کافی است، از این‌گونه روایات راهگشا و کلیدی خیلی در آنجا به چشم می‌خورد که به‌طور کلی برای انسان آن مسیر صحیح را ترسیم می‌کند.

چرا حیا و دین می‌گویند: اگر عقل نباشد ما هم نیستیم و اگر عقل جایی بود ما هم آنجا می‌رویم، ما هم در آنجا حضور داریم. این چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟ دلیلش این است که: عقل عبارت است از: قدرت تمیز، تمیز بین بد و خوب، تمیز بین صحیح و ناصحیح، تمیز بین زیبا و نازیبا، تمیز بین شایسته و ناشایست، تمیز بین حق و باطل. این کار، کار عقل است. ولی بدون این قضیه و بدون این تمیز و بدون این شناخت، شما حالا تصور کنید یک انسان بخواهد بدون عقل زندگی کند، خُب انسان دارای خصائص مختلفی است، دارای خصوصیات مختلفی است، صفات مختلف است، غرائز مختلف است؛ یکی از غریزه‌هایش را می‌گوییم که خود حدیث مفصلی بخوان؛ یک غریزه‌اش غریزه شهوت، خُب خداوند قرار داده، درست هم قرار داده، باید هم باشد، خُب اگر نباشد نسل بشر منقطع می‌شود. ولی می‌گوید: این غریزه را باید در تحت کنترل دربیاوری، باید بجا صرف کنی، باید به اندازه صرف کنی، باید روی حساب صرف کنی، باید معیار برای این مسئله داشته باشی، هر جایی نمی‌توانی خرج کنی، هر جایی نمی‌توانی بدهی.

خُب چه کسی می‌تواند این تشخیص را بدهد که اینجا صحیح است و آنجا ناصحیح؟ اگر کسی عقل نداشته باشد، و این غریزه را داشته باشد حالا ولش کنند در خیابان، تکلیف چه می‌شود؟ دیگر خودتان می‌دانید! یک شخصی قدرت تشخیص ندارد که چه چیزی صحیح است، چه چیزی قبیح است، چه چیزی وقیح است، چه چیزی خوب است، چه چیزی مناسب است، یا اینکه نه، همه چیز برایش خوب می‌نماید، در نتیجه چه خواهد شد؟ یک الاغ خواهد شد که در میان یک گله الاغ فرض بکنید می‌خواهد اطفاء غریزه بکند، برایش چه تفاوتی دارد؟

خدا نکند که انسان بیفتد به آن دنده، به آن مرتبه، به مرتبه‌ای که این قدرت تشخیص، قدرت تشخیص بد را از او بگیرد، ما به این وضعیت می‌افتیم! خیال نکنید حالا در یک همچنین شرایطی هستیم، نه! اینکه الان ما مجبوریم یک خرده رعایت کنیم به خاطر قانون است، اگر بیاییم اشتباه بکنیم پلیس می‌گیرد، نیروی انتظامی می‌گیرد؛ حق نداری تو یک همچنین کار خلافی بکنی، حق نداری تعدی کنی، حق نداری فرض کنید که چشم به نامحرم بدوزی، حق نداری دست دراز کنی، خُب اینها قانون است.

گرچه اینها یک امور فطری و امور عقلی است، ولی ضامن اجراء برای این امور فطری و عقلی [قانون است.] آیا ما رسیده‌ایم به آن مرتبه‌ای که حتی قانون [را اگر بردارند باز هم به امور عقلی و فطری عمل کنیم؟] یک روز فرض بکنید که دولت بیاید بگوید: ایها الناس! من امروز این قانون را برداشتم، روز پنجشنبه از صبح که از خواب برخاستید تا شب، قانونی وجود ندارد! قانون نیست! یعنی در فردا هر کسی هر کاری کرد مورد تعقیب قضایی و حقوقی قرار نمی‌گیرد! شما ببینید در همین اصفهان چه خواهد شد؟! از بالا رفتن خانهٔ مردم و مسائلی که در پی خواهد بود و غارت مغازه‌ها و آتش زدن بانک‌ها و همهٔ پول‌ها را [دزدیدن] ... دیگر حالا خود می‌دانید که چه خواهد شد.

ما یک دفعه در مشهد بودیم سال‌ها پیش در زمان مرحوم آقا [علامه طهرانی] یک شب دیدیم از همه جای مشهد دود به هوا می‌رود، از آنجا آتش به هوا می‌رود، نفهمیدیم آخر چه شد، یعنی چه بودند، چه گروهی بودند، چه دسته‌ای بودند، نفهمیدیم.

فقط دیدیم که شهر شلوغ است و خلاصه دیگر بعضی‌ها ریختند و آتش می‌زنند و ... مردم هم از این قضیه سوءاستفاده می‌کردند و این مغازه‌ها و این سوپری‌ها و این فروشگاه‌ها را غارت می‌کردند، یخچال‌ها را می‌کشیدند بیرون و ... دیدم دارند مشهدی به همدیگر می‌گویند: بدو که کوپن‌ها را یکجا همه را اعلام کِردن، یکجا! بدو بدو ... آن یکی کیسه برنج را برداشته بود و آن یکی یخچال را گذاشته بود روی کولش و ... خلق اللّه چاپیدند، چی کار کردند!

دو سه ساعت نیروی انتظامی بود، هرچه بود حالا نتوانسته بود کاری بکند، زورش نرسیده بود یا چه کرده بود، همین مردم که می‌روند در مساجد نماز می‌خوانند! همین مردم که روز ماه رمضان می‌آیند می‌گویند: یا علی یا عظیم یا غفور یا ... همین‌ها. آن یکی یخچال برداشت و ...، روی چه حسابی؟ روی چه کتابی؟ مگر مال تو است؟ مگر آخر پولش را داده‌ای؟

یک روز، مثلا فردا پنجشنبه در همین اصفهان دولت اعلام کند، این ایرانی که این‌قدر به خودش می‌بالد: ما ایرانی هستیم! ما ایرانی هستیم دیگر. قدمت کوروش و داریوش و اهورامزدا و دین باستان و نمی‌دانم از همین چرت و پرت‌ها داریم. بله، یک روز پنجشنبه صبح بگویند: در این اصفهان قانون وجود ندارد، خودت

می‌دانی و انصافت، خودت می‌دانی و وجدانت، خودت می‌دانی و عقلت، خودت می‌دانی و مروتت، ببینید چه می‌شود؟! زلزله آن کار را نمی‌کند که تمام خانه‌ها را به هم بریزد که همین مردم به جان همدیگر خواهند افتاد، زلزله این کار را نمی‌کند!

می‌خواهید امتحان کنید؟ فردا بروید به دولت بگویید: آقا ما می‌خواهیم فردا یک امتحان کنیم، عقل و مروت و انصاف و وجدان همه را به محک آزمایش قرار بدهیم و به محک تجربه ببینیم چند مَردِه حلاجیم، ببینیم این کار را.

بعد از جنگ جهانی دوم، همین سوئیسی که الان کشور زبانزد همهٔ دنیاست و می‌گویند بهترین کشوری است که قانون در آن رعایت می‌شود، همین چندی پیش بود که من یک قضیه‌ای شنیدم از یکی از دوستانمان، خیلی قضیه جالبی بود.

می‌گفت: یکی از آقایان حالا اسمش را نمی‌برم می‌خواست به سوئیس برود و در مسیرش نیز حالا به یک کشوری برود. از همین افراد معروف، قضایی هم هست، گفته بوده که: من می‌خواهم یک روز این محکمه‌ای که در سوئیس تشکیل می‌شود را ببینم حالا ژنو بوده یا جای دیگر نمی‌دانم این شاکی وقتی می‌آید در آنجا، مدعی وقتی که می‌آید، قاضی وقتی که می‌نشیند، اولاً ببینم راجع به چه می‌خواهند دعوا کنند، این مدعا علیه‌شان چیست و در چه چیزی دعوا و شکایت در آنجا هست و بعد هم قضاوت و اینها چیست.

آنها گفتند که: شما چه موقع می‌خواهی بیایی؟ گفت که: مثلاً در فلان روز! گفتند: در فلان تاریخ ما یک چنین پرونده‌ای نداریم! پانزده روز بعدش بیا، یک پرونده پانزده روز بعدش هست! معلوم شد این دو ماهه در آن شهر اصلاً اینها پرونده برای طرح شکایت ندارند! اینها هم مسافرت خودشان را تنظیم کردند که به اصطلاح در یک همچنین تاریخی بروند تا اینکه بیخود سرگردان نمانند، و مصادف بشود با همین محکمه و قضاوت.

بندگان خدا رفتند در آنجا، یک روز قبلش به آنها اطلاع دادند با عرض معذرت آن دو نفری که قرار بود در اینجا طرح پرونده کنند با هم صلح کردند، لطفاً تشریفتان را ببرید، خبری نیست! توجه می‌کنید؟!

این سوئیس با این وضعیت بعد از جنگ بین‌الملل دوم، اینها آمدند تظاهرات کردند، مردمش آمدند گفتند: ما نیاز به قانون نداریم و ما خودمان چه هستیم و ...! دولت دو ساعت یا سه ساعت، یا شش ساعت مثل اینکه، شش ساعت طول کشید از وقتی که شروع کرد برای لغو قانون و اتکاء به عمل به قانون بر عهدهٔ خود افراد! خودتان بیایید عمل به قانون کنید، پلیس دیگر در اینجا کاری نمی‌کند، شلاق و باتوم و این حرف‌ها، کار خودتان را بکنید.

خدا می‌داند، بساطی پیش آمد، برنامه‌ای پیش آمد که ارتش مداخله کرد! در همین کشور سوئیس، ارتش آمد مداخله کرد تا توانست تعدی‌ها و امثال ذلک را همه را قطع کند. خیلی خُب، این قانونتان را هم دیدیم،

این عمل به عقل و فلان و وجدان و اینها را هم دیدیم.

خُب اینها همه برای این است که وقتی کسی عقل نداشته باشد، یعنی دیوانه است. عمل بدون عقل یعنی عمل ربات‌گونه. ربات هم انجام می‌دهد، خیلی کارها را انجام می‌دهد، دقیق‌تر و بهتر از ما انجام می‌دهد، ولی عقل ندارد کوکش می‌کنند، برنامه درون او می‌گذارند، طبق برنامه کلید می‌زنند برمی‌دارد یک کاری را انجام می‌دهد.

الان در کارخانه‌ها بسیاری از کارخانه‌های مدرن کارهایی که در آن کارخانه انجام می‌شود خُب دخالت انسان خیلی کم است، اکثراً اینها با ربات است، تحت کنترل برنامه و خیلی هم دقیق و می‌آید انجام می‌دهد روی آن تسمه، ماشین یا دستگاهی، حالا هرچه هست جلو می‌آید، حرکت می‌کند این پیچش را می‌بندد، آن ربات می‌آید جوش می‌دهد، آن ربات می‌آید فلان چیز را نصب می‌کند و بعد هم یک دفعه می‌بینیم از آن‌طرف یک ماشین درآمد! شما خیال می‌کنید که هزار نفر ریخته آنجا! نه، ولی اینکه این کار را انجام می‌دهد فهم ندارد، شعور ندارد، طبق برنامه برایش تنظیم کرده‌اند و می‌آید این را انجام می‌دهد. عملی را که ما انجام می‌دهیم بدون عقل و بدون درک، گرچه صحیح و باطل، این عمل، عملی است تقلیدی، یا عملی است بر اساس توهم و براساس تخیل، ارزش ندارد.

عشق اگر قرار باشد که بدون تعقل باشد، بدون تشخیص صحیح و غلط بخواهد باشد، بدون تمییز بین صحیح و غلط بخواهد باشد، خُب خدا می‌داند چه مفاسدی در خارج به وجود خواهد آورد، و چه ابتلائاتی را در خارج ایجاد خواهد کرد. علاقه یک امری است صحیح و صفتی است، غریزه‌ای است که باید باشد؛ انسان به رفیقش علاقه دارد، محبت دارد، به زنش علاقه دارد، به شوهر علاقه دارد، به بچه علاقه دارد، به خواهرش، به برادرش، به همسایه، دیگران، امثال ذلک ... ولی باید این علاقه، علاقه صحیح باشد، در جای خودش باشد، وگرنه اگر انسان بخواهد [به هر شخصی دل ببندد و بگوید:] من دلم می‌خواهد به این زن همسایه علاقه‌مند بشوم زن شوهردار علاقه است خدا قرار داده! خدا قرار داده ولی جایش را هم قرار داده؛ تو حق نداری که به یک زن نامحرم علاقه‌مند بشوی، به این عنوان که: علاقه وجود دارد و خدا قرار داده پس درست است! بله.

خداوند آب را خلق کرده، این آب برای خوردن است، برای رفع عطش است، ولی گفته این‌قدر بخور تا بترکی؟! نه، یک لیوان بخور، رفع عطشت کرد بگذار اینجا، سه ساعت دیگر دوباره تشنه شدی یک لیوان دیگر بخور. پنج ساعت دیگه دوباره تشنه شدی یک لیوان دیگر بخور. اصلاً یکی از مسمومیت‌هایی که ما داریم مسمومیت آبی است، انسان این قدر آب می‌خورد تا کلیه‌اش از کار می‌افتد، مسمومیت آبی یکی از مسمومیت‌هاست. یعنی حیاتی‌ترین ماده‌ای که خداوند برای بدن قرار داده که عبارت از آب است، اندازه هم برایش قرار داده، نه اینکه هی بخور، حالا یک پارچ یا اصلاً یک مشک بخورم! مگر چقدر این معده جا دارد

برای قبول این آب، این‌قدر می‌خوری می‌خوری تا می‌ترکی و می‌میری!

علاقه و محبت هم در جایش باید استفاده بشود، در جایش باید صرف بشود. آن چیزی که می‌آید و این علاقه را مهار می‌کند و می‌گوید: این علاقه باید در اینجا خرج بشود نه در آنجا، آن عقل است. عقل است که می‌آید می‌گوید: علاقه در جای خود مفید است و باید باشد، علاقه بین زن و شوهر چقدر مسئله مهمی است و چقدر مسئله حیاتی است، تا جایی که پدر ما [علامه طهرانی] می‌فرمود: در آن خانواده‌ای که عشق و علاقه بین زن و بین مرد حاکم باشد، آن خانواده، خانواده‌ای است که در خط و ممشای ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام قرار دارد و آن خانواده‌ای که در آن عشق و علاقه بین زن و شوهر و افرادی که در خانواده هستند نباشد، آن خانواده‌ای است که در نقطه مقابل قرار دارد، گرچه اسماً شیعه و از تابعین و طرفداران امیرالمؤمنین علیه السلام هستند.

حالا اگر کسی بگوید که: آقا نه، بنده می‌خواهم فرض کنید که به فلان همسایه علاقه‌مند بشوم. غلط می‌کنی بشوی، غلط می‌کنی، پدرت را هم درمی‌آورند، قانون هم تو را می‌گیرد و در محکمه محکومت می‌کند و به زندان هم می‌اندازد. می‌خواهم علاقه‌مند بشوم یعنی چه؟ من می‌خواهم به فلان‌کس علاقه‌مند بشوم و بعد تبعاتش و مسائل ... یعنی چه؟ حساب دارد، کتاب دارد، هر چیزی روی حساب است. هم در این دنیا پدرت را درمی‌آورند هم در آن دنیا می‌سپارندت دست خادم جهنم: حسابش را برس، تا اینکه از این غلط‌ها کسی نکند. بگوید: من می‌خواهم به این طرف و ...

کسب مال برای بقاء حیات و استمرار حیات یك امر ضروری است، چقدر روایات ما داریم راجع به اینکه: «**اَلکاسِبُ حَبیبُ اللهِ!**»[1] یا کسی که در راه کسب فوت کند: مات شَهیدا[2] نمی‌دانم راجع به این مسائل چقدر داریم: «**الکادُّ لِعیالِهِ کالْمُجَاهِدِ فِی سَبِیلِ اللهِ**»[3] کسی که برای عیالش، برای استمرار شفای آنها زحمت بکشد مانند مجاهد در راه خدا است. اینها همه درست، ولی گفتند: وقتی می‌خواهی کسب کنی، می‌خواهی به یك راهی بروی، باید از راهش باشد، دروغ نباید بگویی، کلك نباید بزنی، غش در معامله نباید بکنی، خلاف نباید به مشتری بگویی، آن قیمتی را که مطرح می‌کنی جنس هم باید مطابق با آن قیمت بدهی، نه اینکه کم بگذاری و

---

[1] در منابع روایی چنین حدیثی یافت نشد. گرچه بعضی از علما آن را منصوب به پیامبر اعظم (ص) دانسته‌اند چنان که صاحب تفسیر مواهب الرحمان می نویسد: و عن نبینا الاعظم (ص) الکاسب حبیب الله، مواهب الرحمان فی تفسیر القرآن، سید عبد الاعلی سبزواری، ج ۳، ص ۱۷۰

[2] ۲- وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ٤۹« کسی که در راه دفاع از مالش کشته شود شهید است »

[3] ۳- بحارالانوار، ج ۱۰۳، ص ۱۲

هَلُمّ جَرّا.

هر چیزی جای خودش و در مسیر خودش. این عقل می‌آید آن مسائلی را که برای انسان پیش می‌آید و انسان در تصمیم‌گیری نسبت به اقدام و عدم اقدام آنها مردد می‌ماند، این عقل می‌آید راه را به انسان نشان می‌دهد و می‌گوید: آن راه مورد رضا هست و این راه مورد رضا نیست. این راه راهی است که شرع امضاء کرده و آن راه راهی است که شرع آن راه را امضاء نکرده. سلوک یعنی به‌کارگیری از حداکثر توان عقلی که خدا به انسان داده؛ این معنا، معنای سلوک است.

سلوک، ربات‌گونه عمل کردن نیست، هی بنشین نماز بخوان، نماز بخوان؛ در جلسه قبل عنوان اگر رفقا ملاحظه کرده باشند راجع به این قضیه شب شنبه عرض کردم که: آنهایی که اهل ظاهر هستند و به جای پرداختن به باطن و پرداختن به آن مغزیٰ و پرداختن به آن لُب و حقیقت مبانی که از طرف بزرگان و اهل معرفت مطرح شده است به امور عادی و ظاهری و اینها می‌پردازند، خیال می‌کنند هرچه نماز بخوانند، اینها نزدیک‌ترند.

الصَّلاةُ خَيْرُ مَوْضُوعٍ فَمَنْ شاءَ اسْتَقَلَّ وَ مَنْ شاءَ اسْتَكْثَرَ[1]؛ می‌گویند: نماز بهترین چیز است، هر مقدار که بیشتر بخواهید بخوانید ... خُب اینکه نماز بهترین چیز است، یعنی فقط در دنیا خدا عبادتی را خلق نکرده فقط نماز خلق کرده؟! هیچی دیگر ما نداریم؟ صله رحم نداریم، فرض بکنید که رسیدگی به امور ایتام نداریم، رسیدگی به امور مردم نداریم، پرداختن به امور دیگر نداریم، کسب و کار نداریم؟

مرحوم آقا رضوان اللَه علیه به یک بنده خدایی می‌گفتند که: روزی چهارصد مرتبه ذکر یونسیه بگو. این به جای رفتن سر کار و باز کردن مغازه و ... سقف خانه‌اش آب داده بود، آب چکیده بود و گچ آن را خراب کرده بود و همه‌اش را ریخته بود، به جای اینکه بلند شود برود پول دربیاورد و آن را درست بکند، می‌نشست ذکر یونسیه می‌گفت! یعنی فقط در دنیا ذکر یونسیه است هیچی دیگر نیست؟ تو زن و بچه نداری؟ تو پنج شش تا عائله نداری؟ تو خانه‌ات نیاز به قیرگونی و نمی‌دانم فرض بکنید که مرمت و اینها ندارد؟ یعنی فقط ذکر یونسیه است؟ به او گفتم: چرا این‌قدر شما ذکر یونسیه می‌گویی، چرا سرکار نمی‌روی؟ گفت: آن چیزهایی که ما در این ذکر یونسیه می‌یابیم اگر شما هم می‌یافتید شما هم دست از کار می‌کشیدید! این جواب را به من داد. خُب پس بفرمایید شما استادید و پیش آن کسی که هستید او شاگرد شماست! همین آقا کارش به جایی رسید که الان با جن‌گیرها و نمی‌دانم از همین چیزها و مسائل و ... الان وضعی دارد برای خودش.

او می‌گوید: چهارصد تا بگو تمام شد. یعنی اگر چهارصد و یکی گفتی تخطی کردی، یک عدد نباید اضافه بگویی. گفت: حالی برای ما به دست می‌آید ... بیخود، تخیلات است عزیز من! توهمات است، تو باید

---

[1] مستدرک الوسائل، طبع قدیم، ج ۱ ص ۱۷۵، طبع مؤسسه آل البیت ج ۳ ص ۴۳.

بلند شوی الان بروی به کسبت بپردازی، باید بروی به زندگیت بپردازی، زن و بچه‌ات نیاز دارند، نیاز به زندگی دارند، نیاز به کار دارند، خانه‌ات نیاز به مرمت دارد، پس این کارها را چه کسی باید انجام بدهد؟ این به‌کارگیری حال و ترک عقل است. عقل می‌گوید: این کار را نکن، حال می‌گوید: این کار را بکن! لذت نفس اقتضا می‌کند که بروی به دنبالش، بیشتر ذکر بگویی، بیشتر مسائل برایت پیدا بشود، بیشتر آنچه را که در عالم توهمات و نفس و تخیلات برایت پیدا می‌شود پذیرا بشوی و بگیری و به آن دل خوش کنی و از آنچه که موجب منع تو خواهد شد نسبت به اینها دوری کنی! سراغ عقل نروی، سراغ دستور استاد نروی، سراغ آنچه که گفتند و از او تخطی کردند نروی؛ چرا که دلت می‌خواهد، نفست لذت برده، نفس می‌خواهد. صوری که برای تو منکشف شده، مثال‌هایی که برای تو منکشف شده، هی به دنبال این می‌روی بعد بعد بعد، تا اینکه کم‌کم می‌رسی به یک جایی که این قوا که خدا در تو به عنوان عقل قرار داده کم‌کم، کم‌کم به‌واسطهٔ به کار نگیری آنها ببینید چه دارم عرض می‌کنم، خطر اینجاست به‌واسطهٔ به کار نگیری آن قوا، کم‌کم آن قوا تحلیل می‌رود، به جای او مسائل دیگری می‌آید جایگزین می‌شود: شهوت، شهوت مقام، شهوت جاه، مسائل دیگر، ریاسات، غلبه بر نفوس، تکالب بر امور دنیا و امثال ذلک ... آنها می‌آیند کم‌کم جای این قوا را می‌گیرد و آن را کنار می‌زند و از در منزل بیرون می‌کند، از در بیرون می‌کند، آنها می‌آید جای این مسائل را می‌گیرد.

لذا شما می‌بینید دست به یک کارهایی می‌زنید، یک اعمالی انجام می‌دهید، یک مسائلی انجام می‌دهد نه قبح سرش می‌شود، نه خوبی سرش می‌شود، می‌گوییم: آقا این کار شما قبیح است؟ می‌گوید: آقا قبیح چیست، کار خودت را بکن به کسی کار نداشته باش!

قبح به طور کلی از بین می‌رود، کار خودت را بکن یعنی چه؟ این مسائل انسان را می‌کشاند به یک اموری که آن امور دیگر برای کسی قابل تحمل نیست، حساب دارد، هر چیزی حساب و کتاب دارد، چرا؟ چون عقلش را گذاشته کنار، فهمش را گذاشته کنار، فهم کنار برود، شیطان می‌آید و مسائل دیگر را جایگزین این فهم می‌کند.

علت اینکه این بزرگان، این همه تأکید می‌کردند روی مسئلهٔ فهم، روی به‌کارگیری عقل، به خاطر این است که: اگر انسان این مطلب را ندیده بگیرد، مخصوصاً برای کسی که سالک راه خداست، و می‌خواهد به آن دستور عمل کند. اگر انسان همراه با عمل به آن دستورات از قدرت عقلانی و قوه عقل بهره نگیرد، آن دستورات به واسطه آثاری که دارند کم‌کم، کم‌کم می‌آیند در انسان ایجاد توهم می‌کنند. وقتی که ایجاد توهم کردند انسان می‌گوید: خُب این قضیه درست است. وقتی ایجاد توهم کردند انسان بدون ملاحظه تبعات این کاری که دارد انجام می‌دهد اقدام می‌کند، خبر از این ندارد که این کارش چه تبعاتی دارد، شش ماه دیگر، دو ماه دیگر، یک سال دیگر، بالاخره همه چیز که این‌طور نمی‌ماند، این چه تبعاتی دارد، می‌آید انجام می‌دهد یک‌دفعه می‌بیند

عجب! در چه باتلاقی فرو رفته که دیگر نمی‌شود دربیاید، در چه باتلاقی رفت که دیگر نمی‌تواند از آن خلاصی پیدا بکند.

خُب چرا از اول دل و دین خودت را به دست هویٰ و هوس سپردی؟ و عقل و قدرت تمییز را کنار گذاشتی تا اینکه به اینجا برسی؟ چرا باید این‌طور باشی؟ مگر بزرگان کم تذکر می‌دادند، مگر کم توجه می‌دادند، مگر کم تنبه می‌دادند نسبت به اینگونه مسائل.

سلوک یعنی شما حداکثر توانی که دارید بتوانید از عقل بگیرید، این معنای سلوک می‌شود. آنجاست که دیگر عبادتتان جان پیدا می‌کند و شما را می‌تواند بکشاند، اعمالتان در راستای رضای پروردگار همه در یک راستا قرار می‌گیرد. مسئله عقل و مسئله فهم این، به این راحتی نیست که انسان از کنارش بخواهد همین‌طور بگذرد. وقتی که انسان عقل را کنار بگذارد تمام کارهایش می‌تواند با توجیهات شیطانی شکل پیدا بکند!

یک نفر رفته بود در یک مجلسی دیده بود دارند در مورد یک بنده خدایی غیبت می‌کنند و حتی تهمت می‌زنند، گفته بود که: خُب فلانی شما که دارید الان این حرف‌ها را می‌زنید می‌دانید که حداقلش این غیبت است، واقعش که این تهمت است، فلان‌کس چنین کاری انجام نداده، تو داری تهمت می‌زنی، حداقلش این است که غیبت است، آیا شما دستور دارید بر اینکه بیایید و نسبت به یک مؤمنی غیبت کنید و عیب او را بخواهید بگویید؟ او برداشته گفته بود که: چون این مخالف با فلان‌کس هست که محبوب ماست، لذا هرچه را که به او بگوییم هیچ اشکالی ندارد! این را می‌بینید، کنار گذاشتن عقل و غلبه آن هوس، هوسی که در قالب محبت به آن محبوب حالا یا استادش یا مرشدش، یا فرض کنید که شخص دیگر، در آن راستا می‌آید برای او موجه می‌شود، می‌گوید: نه اشکال ندارد. یعنی واقعاً می‌گوید! نه اینکه بخواهد از سر ... یعنی در ته دلش این است که: نه هیچ اشکال ندارد، ما به هر وسیله بتوانیم این را بکوبیم هیچ اشکال ندارد! خدا راضی است! پیغمبر هم راضی است! حالا دروغ باشد، باشد؛ چون مخالف با استاد ماست، مخالف با محبوب ماست، مخالف با آن کسی است که ما می‌خواستیم. ولی عقل چه می‌گوید؟ می‌گوید: شما در عالم بدتر از شمر دیده‌اید یا ندیده‌اید؟ شما در عالم بدتر از یزید دیده‌اید یا ندیده‌اید؟ اگر یزید کاری انجام نداده شما بگویید انجام داده برای شما تهمت در پرونده‌تان می‌نویسند!

سر امام حسین علیه السلام را برید، همه کاری کرد، قبول داریم، ذراری پیغمبر را اسیر کرد قبول داریم، همه را به زنجیر کشید، قبول داریم، بالاترین جنایت را در تاریخ بشریت تا روز قیامت کرد انجام داد دیگر قبول داریم؛ ولی کاری را که نکرده چرا می‌گویی کرده؟!

به همان اندازه که اگر به یک شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام تهمت بزنید در پرونده‌تان می‌نویسند و در روز قیامت گریبانتان را می‌گیرند، به همان اندازه اگر به این یزید با این خصوصیات تهمت بزنید گریبانتان را

می‌گیرند و باید بازخواست کنند! یزید می‌آید می‌گوید: من همه کار کردم به جای خود محفوظ، ولی وقتی این کار را نکردم چرا یا علی شیعه تو آمد به من این تهمت را زد؟ امیرالمؤمنین چه می‌گوید؟ می‌گوید: خوب کرد زد! اگر امیرالمؤمنین این را بگوید: ما این علی را قبول نداریم! امیرالمؤمنین می‌گوید: غلط کرد آمد به توی یزید تهمت بزند، کاری که تو نکردی! ببینید، خیلی مسئله دقیق است. چرا؟ نظام تربیتی عالم بر صدق است، نه بر نیرنگ و نفاق و دروغ، این صدق می‌خواهد در قبال یزید قرار بگیرد یا در قبال پیغمبر قرار بگیرد فرقی نمی‌کند.

امام حسین برای اقامهٔ صدق، برای اقامهٔ حق آمد شهید شد، امام حسین آمد گفت: حق هرجا هست من آنجا هستم، اگر تو داری الان به یزید یک تهمت میزنی بدان من در کنارت نیستم، در کنار تو الان ظالمین دیگر هستند، آنهایی که آمدند و غصب کردند و گرفتند و بردند و جور کردند و ظلم کردند، خیال نکن تو الان دنبال منی، نه، دنبال من نیستی، تو دنبال آنهائی.

در هر زمینه‌ای مسئله همین گونه است، آنچه که ما داریم کل نظام عالم براساس صدق است. اگر شما عملی انجام دادید که در راستای این نظام عالم که نظام تکوین و نظام تربیت و نظام تزکیه هست، در آن راستا قرار گرفتید، آن موقع سالک هستید، و اگر بر اعمالتان و رفتارتان روزمره در شبانه‌روز، عملی انجام دادید که در راستای آن صدق نبود، در راستای آن حق نبود، در یک جهت دیگری بود، دشمن شماست ...

چند شب پیش یک جایی بودیم، یک مجلسی بود من بودم، من نمی‌خواستم در آن مجلس شرکت کنم، تقریباً اجبار بود با خودم گفتم: من امشب این مجلس را می‌گذارم محک برای کار خودم، اگر من از افرادی که آمدند صداقت دیدم، آن‌وقت می‌دانم چه کار کنم، اما اگر صداقت ندیدم آن‌وقت می‌دانم چه کار کنم. آمدیم در آن مجلس، در چشم من طرف نگاه می‌کرد و دروغ می‌گفت، توجه می‌کنید؟! اهل علم، معمم، و مثلا چیزهای دیگر، مسائل دیگر ...

شما می‌خواهید بیایید اینجا، می‌خواهید بیایید یک مسئله‌ای را مطرح کنید، چرا می‌ترسی از راست صحبت کردن؟ چرا؟! مگر از دروغ چه چیزی نصیبت می‌شود؟ اشتباهی شده، بگو: آقا من در خصوص این قضیه اشتباه کردم، صاف بگو. اشتباه نشده، بگو خُب اشتباه نکردم.

یک دفعه من مشهد رفته بودم با چند نفر از دوستان بودیم. از حرم برمی‌گشتیم گفتیم که یک سوغاتی هم برای دوستان ـ برای ایران نبودند ـ یک مقداری سوغاتی از این چیزها بگیریم که اینها می‌خواهند بروند، ببرند. رفتیم مغازه‌ای که از این زرشک و زعفران و نبات و از این سوغات مشهد دارند. رفتیم آنجایی که من مدت‌ها از آن مغازه می‌گرفتم، برای خودمان، برای کسانی دیگر و دوستان، آنها هم بودند همراهم ـ دو سه نفر ـ رفتم دیدم آن شخص نیست و شاگردش هست، گفتم: خود فلانی نیست؟ گفت: نه، رفته دواخانه و

برمی‌گردد، شما همین‌جا بایست برمی‌گردد. پنج دقیقه، ده دقیقه ایستادیم، نیامد. گفتم که: آقا بعد برمی‌گردیم الان کار داریم برویم بعد دوباره ... با او تماس گرفت گفته: به حاج آقا بگو که من رفتم مسجد! حالا که یعنی چه؟!

بعد این شاگرد یک مقداری هم چنین سر و وضعش، یک خرده خلاصه حالش خوب بود، این را دست گرفته بود و هی می‌گفت: تو که رفتی دواخانه چرا حالا می‌گویی من رفتم مسجد؟! تو دواخانه رفتی؟ مدام می‌گفت. یک خرده می‌گویم حالش چیز بود و ما هم می‌خندیدیم از دستش. گفت: تو دواخانه رفتی، دروغ خوب است، دروغ واجب است، هی می‌گفت: دروغ خوب است، واجب است!

خُب بابا بگو رفتم دواخانه، اصلاً بگو: رفتم دستشویی! خُب چیه مگر! رفتم ده دقیقه دیگر بیا. چرا می‌گویی رفتم مسجد، چرا دروغ می‌گویی؟ تو حالا خیال می‌کنی با این گفتن رفتن مسجدت، من از تو جنس بیشتر می‌خرم؟ بیشتر دوست دارم؟ این باعث شد دیگر تا الان من سراغش نروم، یعنی دیگر وقتی رد می‌شوم پایم نمی‌رود، یک جای دیگر است آنجا می‌روم. یعنی این دروغ یک تأثیری در من گذاشت که دیگر تا عمر دارم دیگر نمی‌روم، خب حالا خوب شد؟ حالا بیشتر ضرر کردی یا آن موقعی که راست می‌گفتی: آقا رفتم دواخانه پنج دقیقه دیگر می‌آیم و تمام شد. خیلی خُب دواخانه رفته دوا بخرد. توجه می‌کنید؟

چرا ما می‌آییم خودمان را از آن مسیر حق و صحیح و صدق و اینها کنار می‌کشانیم، و آن میزان برای آن صداقت و صفا و آنچه را که خداوند تعیین کرده چرا ما آن میزان را کنار می‌گذاریم؟ اگر می‌گفتی: آقا من اصلاً دواخانه که هیچی، اصلاً فرض کنید که رفتم بگردم، رفتم بگردم، چقدر من از تو اصلاً بیشتر خوشم می‌آمد: چه آدم راستگویی است، آقا رفتم بگردم، آقا رفتم ناهار بخورم، آقا رفتم ... اما با این کارت هم در دنیا ضرر کردی چون من دیگر نمی‌آیم، پا نمی‌گذارم [در مغازه تو] به دوستانم هم می‌گویم نروید، اینجا نروید، بعد هم آن دنیا باید بروی حساب پس بدهی، تو یک دروغ گفتی، باید حساب پس بدهی.

راه ما را این انتخاب کردند، راه ما راه صدق است، نه راه بنده، بنده چه کسی هستم؛ مکتب، مکتب سلوک، مکتب صدق است، مکتب عمل به حق است و مکتب به کارگیری فهم و به کارگیری عقل است. اینجا عقل می‌گوید غلط است، اینجا می‌گوید درست است، اینجا می‌گوید اینطور، آنجا می‌گوید آنطور. لذا مرحوم آقا می‌فرمودند: نگاه نکنید به عمل رفقا و به ذکر و ورد و حالشان، نگاه نکنید به مکاشفاتی که دارند نقل می‌کنند، نگاه نکنید به آن امور غریبه‌ای که ممکن [است انجام بدهند] نگاه بکنید چقدر از این راه را فهمیدند به خود من می‌فرمودند، به دوستان و افراد می‌فرمودند نگاه کنید فهمشان نسبت به این راه چقدر است، نگاه کنید فهمشان نسبت به این مبانی که ما مطرح می‌کنیم، صحبت‌هایی که می‌کنیم، حرفهایی که می‌زنیم، نگاه کنید چقدر است، به آن نگاه کنید، نگاه کنید چقدر به مبانی شرع ملتزم هستند. نمی‌گویند: آی ولش کن این شرع مال ما نیست، این دین ... ما از دین گذشتیم بالاتر رفتیم، این دین

توی لات، تو از همه بیشتر نیاز به دین داری، توی لات، از آن چاقوکش سر چهار راه هم بیشتر نیاز به مهمیز درآوردن نفس اماره سرکش خود داری! آن‌وقت درمی‌آیی می‌گویی که دین مال ما نیست! ما از این دین گذشتیم! ما دیگر از این چیزها گذشتیم! چرا؟ چون عقلت را به کار نمی‌اندازی، قدرت تشخیص را به کار نمی‌اندازی، اگر بخواهی قدرت تشخیص را به کار بیندازی جلوی کارهایت را می‌گرفت. لذا این را می‌گذاری کنار، این برای بقیه است، این برای مردم است، این برای ما نیست، از این گذشتیم، ما رفتیم بالاتر، ما از این مرتبه گذشتیم! نه عزیزم، تعبیری که مرحوم پدر ما راجع به استادش آقای حداد می‌کرد این بود: من عاقل‌تر از این مرد در دنیا ندیدم. نمی‌گفت عارف‌تر ندیدم، موحدتر ندیدم، نمی‌دانم اهل معرفت، اهل حال، مسائل، مطالب، مکاشفات ... عاقل‌تر از این ندیدم؛ یعنی شخصی که مطالبی را که بیان می‌کند، آموزه‌هایی را که در اختیار انسان قرار می‌دهد، مبانی که مطرح می‌کند، آدم هرچه راجع به آن فکر می‌کند می‌بیند رودست ندارد.

کس دیگر اینها را بیان نمی‌کند، این‌قدر محکم، متقن، دقیق، و عمیق، مسائل اخلاقی، مسائل اجتماعی، مسائلی که انسان باید در روابطش به کار بگیرد. اصلاً ما تعجب می‌کردیم، یک قضیه بین مرحوم آقا اتفاق افتاد با یکی از بستگانشان که آن هم فوت کرده، همه فوت کردند. در جده اتفاق افتاد گفتم حالا همین فقط یکی دو سه جمله ما هم بودیم در آنجا، یک قضیه اتفاق افتاد، بعد آمدیم در همان سنه‌ای که ما حج مشرف شدیم و من هفده سالم بود که مرحوم آقا هم از این سفر در کتابشان در روح مجرد نقل کردند. در جده بودیم منتظر بودیم که صدایمان کنند و برویم سوار شویم و بیاییم بغداد. شب بود. یک صحبتی بین مرحوم آقا و آن شخص رد و بدل شد، در واقع یک عیبی از او را مرحوم آقا بیان کردند، البته می‌خواستند به او تذکر بدهند، و متوجهش بکنند نمی‌خواستند تعییبش کنند و تعییرش کنند. آمدیم بغداد و بعد هم همان روز آمدیم برای کربلا مشرف شدیم. شب شد، شب صحبت بود، یک مرتبه آقای حداد شروع کردند یک قضیه‌ای را تعریف کردن، فرمودند که: آیا می‌شود انسان در مکاشفاتی که می‌کند این مکاشفاتش رحمانی باشد؟ آقا عرض کردند: بله خُب خیلی از مکاشفات رحمانی هست. آقای حداد فرمودند: خُب مکاشفات شیطانی چطور، آن هم برای انسان پیدا می‌شود؟ ایشان هم عرض کردند: بله خُب مکاشفات شیطانی هم داریم. ایشان فرمودند: آیا می‌شود در یک مکاشفه یک مقداریش رحمانی باشد یک مقداریش شیطانی باشد؟ تقریباً یک مونتاژی باشد از رحمانی و از شیطانی؟ مرحوم آقا عرض کردند که: بله، خُب انسان ممکن است در یک مکاشفه هم در آن صحیح باشد هم در آن خلاف باشد. بعد ایشان فرمودند که: خُب حالا راه تشخیصش چیست؟ ببینید استاد چطوری دارد شاگرد را جلو می‌آورد، حالا وقتی که آقا این حرف‌ها را می‌زدند اصلاً ما نمی‌دانیم در چه مرتبه‌ای بودند، شاید هم

می‌خواستند ما یک چیزی بفهمیم، می‌گویم: من آن موقع هفده سالم بود، شاید می‌خواستند ما یک مطلبی به دستمان بیاید مطلب اخلاقی، مطلب ... مرحوم آقا فرمودند: انسان باید ملاک در دست داشته باشد تا بتواند تشخیص بدهد که این قسمت از مکاشفه، این قسمت شیطانی است آن قسمت نه، نصفش شیطانی است با آن ملاکی که دارد، با آن ممیزی که خداوند در دل او قرار داده، با آنچه را که یاد گرفته از ارتباط با بزرگان و از راهش، می‌تواند تشخیص بدهد: هان! این یک تیکه‌اش نه نمی‌خواند، اینجایش چرا درست است، آمدم فلانی را دیدم و این حرف را زد تا اینجایش مسئله‌ای نبود، ولی این حرفی که زد، نه! این نمی‌خورد، تا اینجایش درست اما این یک تیکه دیگه‌اش نمی‌خورد، با مبنا نمی‌سازد، با ملاکات نمی‌سازد.

مرحوم آقا عرض کردند به آقای حداد که: انسان باید ملاک در دست داشته باشد، میزان در دست داشته باشد تا گول نخورد! بعد این را که ایشان عرض کردند، آقای حداد یک خنده‌ای کردند و: بله بله بله، فرمودند: انسان نباید عیب مردم را به روی آنها ظاهر کند. این را می‌خواستند بگویند، یعنی همه این حرف ها برای این بود که یک نکتهٔ اجتماعی، یک نکتهٔ اخلاقی و یک مبنا بدهند دست ما، انسان نباید عیب مردم را توی رویشان ظاهر کند، بعد این شعر مولانا را خواندند:

داند و خر را همی راند خموش *** بر رُخت خندد برای روی پوش[1]

می‌خندد و با تو حرف می‌زند و حالا می‌داند فلان عیب را هم داری، این‌جوری با تو نمی‌کند همچین ... تبسم می‌کند، خُب حالت چطور است، زندگیت چطور است، اوضاعت چطور است و فلان و بساط ...

داند و خر را همی راند خموش *** بر رُخت خندد برای روی پوش

گذشت، ما اصلاً قضیه نمی‌دانستیم چیست. فردا داشتیم می‌آمدیم ـ البته می‌گویم من خیلی دیگر مختصر کردم ـ به سمت حرم، مرحوم آقا و من و اخوی بزرگ‌تر با هم بودیم، فرمودند: فلانی بیا اینجا می‌خواهم یک چیزی به شما بگویم. ـ در همان بازار آن موقع خراب نکرده بودند، بازار بین‌الحرمین بازاری بود. ـ دیشب یادتان می‌آید آقای حداد چه فرمودند؟ اول این را فرمودند، من این را گفتم. بعد این را فرمودند بعد من این را گفتم. می‌دانید چه بود؟ یک‌دفعه گفتیم که: نکند آقاجان این قضیه‌ای که در پریشب در جده اتفاق افتاد را منظور دارند. ـ مثل اینکه هر دو گفته بودیم ـ گفتند: بارک اللَه. ایشان این را به ما تذکر دادند، ببینید این اینجاست، دارد آنجا را می‌بیند که چه اتفاقی دارد می‌افتد. خواستند به ما بگویند حرفی که تو زدی درست بود، آن شخص اشتباه کرد، نصفی از مسائلش درست چون آن شخصی که عرض می‌کردم یکی از بستگان بود خدا رحمت کند مرحوم پدربزرگ ما بود از ناحیهٔ مادر، اهل مکاشفه بود، اهل مسائل بود ولی خُب بالاخره اشتباهاتی انسان ممکن است داشته باشد گفتند: این حرف تو درست است، این‌قدرش درست، این‌قدرش غلط، و اینکه انسان

---

[1] مثنوی، مولانا

باید ملاک داشته باشد و این ملاک که دستش نبود هر دوتای اینها را رحمانی می‌دید، ولی چیزی که [هست] کار شما این بود شما جلوی عیالش، و جلوی این دو تا، این عیب را ظاهر کردی و ... این نباید بشود، باید در پرده گفته بشود، باید در لفافه گفته بشود، باید با یک لطافت خاصی این مسئله مطرح بشود.

حالا شما کدام عاقلی را از عقلا سراغ دارید که این‌طوری بیاید مطلب را مطرح کند؟ کدام عاقلی سراغ دارید؟ یک عارف این‌طور می‌آید مسائل و مبانی را در دست انسان قرار می‌دهد که انسان بتواند چه کار کند، هم در راهش، هم در ارتباط با دیگران، در ارتباط با خانواده، ارتباط با رفیق و امثال ذلک ...

بنابراین آنچه که ما باید به دنبالش باشیم این است و درصددش باشیم آن این است: به واسطه مطالعه و دقت در کلمات بزرگان و اولیاء الهی مخصوصاً مرحوم آقا رضوان اللّه علیه در کتبشان، در نوشته‌جاتشان و در سخنانشان، به آنچه را که به آن تکیه دارند آنها را بکشیم جلو، بیاییم روی آنها فکر کنیم و به آن ترتیب اثر بدهیم.

این کار را اگر کردیم در سلوک جلو رفتیم وگرنه مانند همان اسب عصاری که صبح چشم‌هایش را می‌بندند و تا شب دور طاحونه می‌گردانند، شب که چشمش را باز می‌کنند می‌بیند سر جایش است، مثل آن، دور خودمان می‌گشتیم، با افکارمان، با تخیلاتمان، با توهماتمان، و با اینها حرکت کردیم و راه رفتیم، و به جایی هم نرسیدیم.

من الان وقتی که نگاه می‌کنم به کارهایی که خیلی‌ها می‌کنند و خودشان را منتسب به مرحوم آقا می‌دانند، یک سری تکان می‌دهم، فقط همین؛ و می‌گویم: ای کاش، ای کاش ... افرادی سالیان سال پیش آن بزرگ باشند و بعد به این روز و روزگار بیفتند؟! اینها همه‌اش به خاطر این است که: از قدرت ممیزه و عقل استفاده نکردند. آن کسانی که بعد از فوت مرحوم آقا ـ نمی‌دانم صدای من را الان می‌شنوند یا بعداً خواهند شنید ـ به من نامه می‌دادند که: آنچه که حجاب توست علم زیادی توست، و انسان باید به دنبال عشق باشد! آن موقع ما می‌دانستیم به این اوضاع می‌افتید، آن موقع مشخص بود که راه شما از راه پدرمان دو تا شده است.

چه کسی این‌قدر به من توصیه کرد که در درس‌ها و علم چه کن و چه کن؟ غیر از آقای حداد و مرحوم آقا. اگر پس مقصری در اینجا هست من نیستم آنها هستند! آنها هستند که به من می‌گفتند: اگر درس داری، بحث داری، من هم صدایت کردم که بیا فلان جا! بگو: آقاجان درس دارم و بحث دارم و نمی آیم، آنها مقصرند، توجه کردید؟ منتها وقتی که شیطان پا جلو می‌گذارد می‌آید شروع می‌کند توجیه کردن: آقا عقل چیست؟ فلان است،

پای استدلالیان چوبین بُود ❊❊❊ پای چوبین سخت بی تمکین بُود[1]

این حرفها را می‌زند که آن قدرت ممیزه را بگیرد بعد دیگر تو مثل الاغ، مثل الاغ طاحونه، همین‌طور دور خودت و دور افکارت و دور تخیلاتت و دور توهماتت می‌گردی «ولَا یزِیدُ مِنَ اللَه إلّا بُعْداً» هی از آن مبدأ فاصله‌ات بیشتر می‌شود، فاصله‌ات هی بیشتر می‌شود، هی بیشتر می‌شود.

خُب الحمدلله که امروز توفیق پیدا کردیم، دیگر این هم از برکات جناب آقای ... و از نفس‌های ایشان خلاصه ما هم موفق شدیم بر اینکه به دیدن رفقا بیاییم، خیلی من مشتاق بودم که بیاییم و بیشتر دوستان را ببینیم و از اینکه مدتی گذشته و توفیق پیدا نکردیم، واقعاً بنده عذرخواهی می‌کنم و شرمنده هستم، و انشاءاللَه رفقا هم ما را بر این تنبلی و کاهلی ما را ببخشند.

امیدواریم که خداوند همهٔ ما را در صراط بزرگان مستقیم بدارد و آنچه را که به ما فهمانده است و ما دیده‌ایم و تجربه کرده‌ایم ما را موفق کند. آقا! من به شما بگویم: من همه جا رفتم، به همه جا سر زدم، هر جور آدمی را دیدم، هر مکتبی را دیدم، همه قسم‌ها را دیدم، حالا دیگر نیازی به توضیح ندارد، ولی این را خدمتتان بگویم که: بعد از این سن و عمری که از ما گذشته به این نتیجه رسیدم راهی را که پدران ما، پدر ما و اساتیدشان برای ما برگزیدند و انتخاب کردند، منحصرترین راه برای رسیدن به خدا و برای فعلیت درآوردن استعدادهایی است که خداوند در انسان قرار داده. بقیه مراتب مختلفی دارند، نمی‌گوییم گمراه هستند، نه؛ حدشان این‌قدر است، افقشان این‌قدر است، مرتبه‌شان این‌قدر است. درکشان این‌قدر است، استعدادشان بیش از این نیست. این راهی را که آنها آمدند برای ما گفتند، هم خودشان رفتند و هم وقتی که ما در تجربه عملی در زندگی وقتی که ما مشاهده می‌کنیم، می‌بینیم که درست به ما گفتند، و راه حق همین است، و این طرف و آن طرف رفتن از دست دادن این سرمایه است. امروز چهارشنبه دیگر برنمی‌گردد، فردا حساب و کتاب و دفتر و دستک خودش را دارد، چهارشنبه دیگر رفت.

انشاءاللَه خداوند ما را در مسیر اهل‌بیت ثابت قدم بدارد و پیوسته از عنایات خاصه خودش برای درک بهتر و فهم بهتر نسبت به راه و مسیر ما را نصیب بفرماید.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] مثنوی، دفتر اول